



DEADLY
GAME
بازی مرگبار

امیر حسین نصیری

بازی مرگبار

امیرحسین نصیری با افتخار تقدیم می کند

مقدمه ی نویسنده:

طراحی بازی های گروهی یکی از سخت ترین کارهای جهان بوده است کنار هم چیدن قوانین، شخصیت پردازی ها، ترفند های بازی و غیره از جمله چالش هایی است که طراحان بازی های گروهی را به چالش می کشند. داستان بازی مرگبار هم از همین جا شروع شده... ایده ی بازی مرگبار خیلی ناگهانی به ذهنم خطور کرد در هتلی در فرانسه یا ایتالیا در یک شب بارانی و هتلی که زندگی بر خلاف غرش های رعد ان بیرون و خلوتی خیابان جریان داشت... هتلی که نه در فرانسه یا ایتالیا بلکه درون ذهن من خلق شده بود. بازی مرگبار یا بدلی گیم ممکن است در آینده تبدیل به یک بازی واقعی گروهی شود البته نه به وحشتناکی اثر و یا تبدیل به یک بازی رایانه ای و کنسولی که ساعت ها مردم را سرگرم کند. با دوستانتان جمع شوید در یک هتل چند اتاق رزرو کنید و شروع به بازی کنید... ولی این بازی به این راحتی ها هم نیست... به راستی مرگبار هست و فقط یک برنده دارد... این برنده انقدر پول به جیب می زند که بعد از تمام شدن بازی خیلی ها ترغیب می شوند در این بازی شرکت کنند...

ولی شاید باور نکنید... حضور بیش از اندازه ی مردم جسد های بیشتری به جای میگذارد...

امیرحسین نصیری با افتخار تقدیم می کند.

وکیل جف گفت " ولی این برخلاف قوانین انسانیتته... این بازی هرچه قدر هم سرگرم کننده باید متوقف بشه... باید متوقف بشه... " قاضی جابز نفس عمیقی کشید اصلا ابهت یک قاضی را نداشت چهره اش لاغر استخوانی و چشمانش مداراگر بود و حالا سعی داشت با وکیل جوان عصبانی، جف کیچ مدارا کند" ولی از نظر قانونی این بازی هیچ مشکلی ندارد... همه ی شرکت کننده هاش قبل از شرکت توی این مسابقه زیر یه قرارداد رو امضا و اثر انگشت زدن... اونها تعهد دادن که در صورت مرگ هم هیچ شکایتی از شرکت کالت نداشته باشن... " قاضی که انگشتانش را در هم گره کرده بود و دستانش را روی میز قضاوت گذاشته بود کمی خم شد تا جف صدایش را بهتر بشنود" ما نمیتونیم اونا رو متوقف کنیم... حداقل نه از نظر قانونی... "

جف فریاد زد" کاش توی امریکای لعنتی یه قانونی بود که اجازه نده ادما به خودشون صدمه بزنین" قاضی به صندلی اش لم داد و برگه ها را روی میز زد تا صاف شوند" اینطوری ازادی رو ازشون سلب میکنی جف... چیزی که امریکا رو سرپا نگه داشته"

جف با همان خشمی که در وجودش بود در حالی که دندان به دندان می سایید گفت" این ازادی نیست... ما باید کمکشون کنیم نه اینکه باعث بشیم خودکشی کنن... این خودکشی محضه... خودکشی محض... "

قاضی بلند شد انگار تمام حرف های جف را نشنیده می گرفت حین برداشتن کیفش گفت" امشب قراره قسمت اول مسابقه پخش بشه جف... اشتراک تلوزیونت رو تمدید کن و ببین... مطمئنم لذت میبری... "

جف بیشتر به خشم امده بود برگشت از اتاق خارج شد... مردی میان سال نیز به سرعت او حرکت می کرد و میخواست به او برسد" حق با قاضی بود جف... ما نمیتونم از نظر قانونی اونا رو محاکمه کنیم... این ازادی امریکا رو سلب میکنه"

جف برگشت و به مرد میان سال که راب نام داشت نگاه کرد خشم چون شعله چشمانش را در نور دیده بود" برای برخی ها نباید ازادی باشه... همه ی اونایی که توی شرکت توی این مسابقه نام نویسی کردن قصد ندارن خودکشی کنن... سودای پول اونارو به مسابقه کشونده... میخوای اجازه بدی بمیرن؟"

راب با تعجب گفت" نکنه میخوای رییس جمهور بشی مرد؟... " جف از او جدا شد و عین رفتن گفت" گور بابات" و راب داد زد" جدی میخوای رییس جمهور بشی؟"

مجری شبکه ی سی ان ان که مردی با لباس های اتوکشیده و صورتی تمیز و اصلاح کرده بود شروع به حرف زدن کرد" امشب اولین مسابقه ی " بازی مرگبار" در هتل کالت برگزار میشه... مجری این طرح یعنی " کالت اینترنمنت" گفت تماشای این مسابقه از برخی از شبکه های اشتراکی و همچنین به صورت زنده از کالت دات کام قابل مشاهده خواهد بود... سران این شرکت بزرگ طراحی بازی همچنین اعلام کردن در اولین قسمت از این مسابقه صد و یازده میلیون امریکایی شرکت کردن که این امار بسیار قابل توجهه کارشناسان این همه استقبال رو میزان جایزه ی این مسابقه میدونن... فقط هشت نفر برای بازی انتخاب میشن و از بین این هشت نفر فقط یک نفر صاحب یک میلیون دلار جایزه ی پول نقد خواهد بود. خب جیم به ما از محل برگزاری مسابقه بگو و کی قراره شرکت کننده ها اعلام بشن؟"

- " خب مایکل! همه ی ما میدونیم که سازه ی کالت محل برگزاری مسابقه خواهد بود که طبق گفته ها درست عین یک هتل زیبا درست شده... فقط... " مجری به ساعت مچی اش نگاه کرد " به ساعت تا اعلام نام شرکت کننده های مسابقه ی اول باقی مونده... "

- " واقعا عالیه... چیزی نمونده... امیدوارم اسم منم بین اونا باشه"

خانه ی کوچک و تلوزیون قدیمی. دود روی هوا میرقصید دو دختر به نام های آلیسا و ناتالی روی مبل رنگ و رو رفته نشسته بودند و در حال کشیدن سیگار هایشان بودند. الیسا به حالت دراز کش روی مبل سه نفره افتاده بود و ناتالی روی مبل تک نفره لم داده بود. لاک سیاه انگشتان الیسا تقریبا داشت پاک می شد و چشمان ابی اش لنز بود... یکی از پلک های مصنوعی اش روی چشمش کج افتاده بود... ناتالی بر خلاف الیسا اصلا در ارایش کردن زیاده روی نمیکرد بعد از اینکه خانه ی مجردی گرفته بود بهترین دوستش الیسا شب ها برای خوابیدن به اینجا میامد...

انها باهم سیگاری دود می کردند و جلوی تلوزیون ولو می شدند... الیسا سرش را کمی چرخاند و به ناتالی نگاه کرد" به نظرت اسم ما در میاد؟"

- "نمیدونم... شاید... کسی چمیدونه"

الیسا دود سیگارش را با باز دمش به سمت سقف خانه روانه کرد دود سیگار قبل از اینکه به لامپ هم برسد محو شده بود" یک میلیون دلار... تصور کن با اون میتونم یه زندگی جدید شروع کنم... برای یه میلیون دلار ادمم میکشم"

ناتالی فیلتر سیگارش را درون زیر سیگاری انداخت و سپس گفت "دقیقا باید همچین کاری بکنی..."

"هنوز که قوانین بازی رو اعلام نکردن چی میگی تو؟"

ناتالی دوباره به دوستش نگاه کرد "قوانین بازی رو به مقامات دولتی گفتن بعضیا گفتن به چیز خفنیه بعضیا علیه این بازی موضع گرفتن و اون روضد بشردوستانه تلقی کردن...چی میتونه اونا رو اینقدر حساس کنه؟ خب مسلما قتل"

"برای من مهم نیست...وقتی دولت بهش اجازه داده فکر نکنم دیگه ایرادی داشته باشه گفتم که...من به خاطر یه میلیون دلار ادمم میکشم"

الیسا دوباره به تلوزیون چشم دوخت تصاویری از هتل تازه ساخت کالت به نمایش در آمده بود.هتلی که به گفته ی شرکت طراحی بازی بازی مرگبار در این هتل انجام می شد"

"عین قایم باشکه؟؟ من اینطوری فکر میکنم...توی هتل بازی کردن...فرار از قاتل...عین یه اتاق فرار با این تفاوت که یه قاتل واقعی افتاده دنبالت میخواد کلکت رو بکنه"

"نمیدونم...چیزی نمی تونم بگم"

اخبار میگفت

"امروز ظهر هم شاهد تجمع برخی از مردم جلوی هتل کالت بودیم...با اینکه هنوز خبری از قوانین و نحوه ی بازی نیست ولی بعضی از مردم با استناد به حرف های وکیل جف کیچ اعتراض خودشون رو نسبت به انجام این بازی اعلام کردن...کارشناس برنامه با ماست که..."

تلوزیون خاموش شد...الیسا یک ال اس دی به دست ناتالی داد "تا یه ساعت دیگه بریم تو هپروت یه دوری بزنیم..." صدای موزیک بالا رفت و هر دو دختر با ماده ی توهم زا به دنیای توهمات واهی وارد شدند.این یک ساعت برایشان عین باد گذشت انها روی مبل نشستند و دوباره تلوزیون را روشن کردند و سیگاری روشن کردند.

"خب با ما همراه باشین با اعلام نام شرکت کنندگان این مسابقه که به گفته ی شرکت کالت هشت نفر خواهند بود.از این لحظه قرعه کشی نام شرکت کنندگان از بین صد و یازده میلیون و چهارصد و هفتاد هزار نفر شروع میشه... "مردی کت و شلوار به تن روی یک دکمه فشرد و اعداد جابه جا شدند.اعداد بالا پایین میرفتند و بالاخره روی یک عدد هفت رقمی ایستادند. دوربین روی نام شرکت کننده که پایین اعداد نوشته شده بود زوم کرد "آبراهام میلر..." بعد از تبریک مجری بار دیگر دکمه فشرده شد و اعداد جابه جا شدند بعد از چند ثانیه نامی روی صفحه دیده شد "آلیسا ترنر" چشمان الیسا گرد شده بود روی مبل نشست..باور نمی کرد که نامش بین یکی از شرکت کنندگان انتخاب شده بود.

جیغی از خوشحالی کشید و ناتالی را به اغوش کشید ناتالی که همچنان تحت تاثیر ان ماده ی توهم زا بود لبخند به لب گفت "بهت حسودیم میشه رفیق"

نام ها به نوبت روی صفحه به نمایش در می امد. "دارن بلک"، "جوزف مکلارن"، "ناتالی فورثمن"، "رابین پاستور"، سارا بیک و بنسون دیکنز.

نام ناتالی فورثمن هم الیسا و ناتالی را متعجب کرد خود ناتالی هم باور نمی کرد که هم اسم خودش و هم بهترین دوستش در اولین قرعه کشی این مسابقه انتخاب شود.این یک اتفاق نادر بود.یک اتفاق به شدت نادر...بین صد و یازده میلیون نفر دو دوست انتخاب شده بودند.

"از کسانی که اسمون رو خوندم خواهش میکنیم که به هتل بزرگ کالت بیان تا با قوانین مسابقه و نحوه ی برگزاری بیشتر اشنا بشن. اولین قسمت از مسابقه ی بازی مرگبار امشب آغاز میشه..."

زنی که این حرف ها را زده بود زنی کهن سال با چهره ای پیر و چروکیده دندان های سفید مرواریدی چشمانی سیاه موهای سفید کوتاه شده با لباسی سرخ به تن بود که لباسش تا ساق پاهایش می رسید. روی سینه ی این پیرزن نوشته شده بود "مدیر عامل کالت"

یعنی بزرگ ترین سمت یک شرکت.

ناتالی و الیسا با ماشین موستانگ قدیمی الیسا که از پدرش به او به ارث رسیده بود به سمت محل هتل کالت رفتند در اواسط راه توسط پلیس متوقف شدند و پلیس درصد بالای الکل خونشان را تشخیص داد آنها هم گفتند که نام هر جفتشان در مسابقه در آمده و هرچه زودتر باید خودشان را به هتل کارت برسانند. حتی الیسا چند بار به خودش سیلی زد تا نشان دهد که حالش خوب است و طبیعی رفتار میکند ولی از نظر ناتالی بهترین دوستش اصلا طبیعی نبود. مامور پلیس گفت "لطفا از خودرو پیاده شین... همراه با ماشین پلیس به محل برگذاری برده میشین... نباید با این وضعیت پشت فرمون بشینین"

چند دقیقه بعد آنها سوار بر یک ماشین پلیس به محل هتل کالت رسیدند جلوی هتل پر بود از افرادی که علیه این مسابقه اعتراض میکردند... الیسا و ناتالی بدون توجه به آنها وارد هتل شدند. دیوار های بیرونی هتل به رنگ سبز کمرنگ بشمی بود و کیفیتی شبیه به بتن داشت. جلوی درب ورودی نگهبان و یک دستگاه تشخیص اسلحه قرار داشت که الیسا از آن گذشت و بوق زد نگهبان جلوی الیسا را گرفت "چی همراه خودتون دارین؟"

الیسا دستش را داخل جیبش فرو کرد و یک ناخن گیر به همراه یک چاقو بیرون آورد. ناخن گیر همان چاقو بود یک سرش ناخن گیر و سر دیگرش را یک چاقوی تیز تشکیل میداد مامور پلیس انرا از الیسا گرفت "بردن اسلحه به داخل هتل ممنوعه... یه بار دیگه لطفا" الیسا با غرولندی دوباره چرخید و از دستگاه رد شد اینبار هیچ صدای از دستگاه شنیده نشد و هر دو توانستند وارد هتل شوند داخل هتل بسیار زیبا بود لابی هتل با کف پوشی طلایی طرح گل های سیاه کاغذ دیواری ها هم به همین شکل بودند پله هایی طویل بالا میرفتند و به دو در چوبی میرسیدند پیش از این در یک دوراهی بود دو راه پله که هر کدام به یک سمت هتل میرفتند یکی چپ و دیگری راست. دو ستون هم سقف را پابرجا گذاشته بودند چراغ های هتل همه نوری شبیه به نور شمع داشتند کم فروغ و آرامش بخش ولی نه انقدر که قسمتی از هتل در تاریکی فرو برود. هر سمت و کنجی به خوبی دیده میشد.

گویی باقی شرکت کنندگان پیش از الیسا و ناتالی به هتل رسیده بودند. حدودا شش نفر بودند. زنی نام ناتالی و الیسا را از روی برگه خواند و سپس یک برگه ی دیگر از میان پرونده ها بیرون کشید... برگه ای که هنگام مصاحبه ی ثبت نام انرا به دستشان داده بودند تا امضا کنند و اثر انگشت بزنند. زن عینکی برگه را به سمتشان گرفت "اینو یادتون میاد؟"

الیسا گفت "همین که بینی خونتون پای خودتون؟"

زن عینکی هم گفت "خلاصه اش میشه اینی که گفتی... این امضای شماست؟"

"- بله" ناتالی هم گفت "بله"

"- یه بار دیگه امضا کنید... این قسمت رو"

ناتالی و الیسا هر دو برگه را امضا کردند و سپس انرا به زن عینکی تحویل دادن... زن به یک سری نکته ها اشاره کرد "تا یه ساعت دیگه قوانین کامل بهتون شرح داده میشه... ناتالی و الیسا هر دو از زن عینکی تشکر کردند و به جمع دیگر شرکت کنندگان رفتند پنج مرد و یک دختر بودند که با این دو هشت نفر می شدند. دختر به الیسا و ناتالی نزدیک شد و دستش را جلو آورد "سلام بچه ها اسم من " سارا بیک هست... ناتالی گفت "منم ناتالی و اینم دوستم الیسا است." الیسا دست داد و گفت "خوشبختم از اشنایی شما"

"- منم همینطور" الیسا سرش را کمی خم کرد و به جمع پسر ها نگاه کرد یک پسر عطلانی سیاه پوست راس آنها داشت حرف میزد انگار یک نر الفا بود. الیسا هم در حالی که ادامشش را میجوید نگاهش می کرد.

"- اسم رو که دیدم خیلی ترسیدم... ولی برگه رو امضا کرده بودم... دیگه راه برگشتی نیست..."

ناتالی پرسید "میدونی بازی چطوریه؟"

سارا مکئی کرد و جواب داد "نه نمیدونم ولی با توجه به اون برگه ای که امضا کردیم انگار قراره کشت و کشتار باشه... خون و خونریزی..."

الیسا بدون اینکه از پسر سیاه پوست چشم بردارد گفت "منم میخوام خون و خونریزی کنم... مطمئنا خیلی حال میده" بعد از خوردن لیوانی نوشیدنی ناتالی به دنبال دستشویی بود عوامل پشت صحنه در حال بحث با یکدیگر بودند هیچ دوربین بزرگی در اطراف دیده نمی شد. از زن عینکی که توضیحاتی به آنها داده بود پرسید "ببخشید خانم سرویس بهداشتی از کدوم طرفه؟"

زن مکئی کرد و به ناتالی نزدیک شد "منو الیسا صدا کن عزیزم... سرویس بهداشتی ته این راهرو هست... دست چپ" ناتالی لبخندی به نشانه ی تشکر زد احساس خوبی نداشت. رفت و خودش را به دستشویی رساند بدون توجه به علامت مردان ان بالا وارد شد و درون دستشویی بالا آورد. چند بار اوق زد... او همیشه به خاطر استرس بیش از حد حالت تهوع می گرفت....

وقتی راست شد مرد باریک اندام مو فروری در حالی که شلوارش را بالا می کشید نگاهش کرد " اوه متاسفم... فک کنم اشتباهی اومدم تو دستشویی زنان"

ناتالی در حالی که نفس نفس میزد به نوشته ی روی دیوار نگاه کرد " men " سپس گفت " من اشتباهی اومدم..."

پسر خجالتی حتی نمیتوانست درست به ناتالی نگاه کند ناتالی گفت " ناتالی فورثمن هستم... از دیدنت خوشبختم"

- " دارن بلک... منم همینطور"

دارن بعد از شستن دستانش از دستشویی بیرون رفت او خیلی خجالتی بود. ناتالی هم ابی به دست و صورتش زد و از اتاق خارج شد چیزی به شنیدن قوانین نمانده بود. شیکه های اشتراک خانگی فیلم برداری را شروع کرده بودند گارد امنیتی همه ی معترضین را تا انتهای خیابان عقب رانده بودند و پیرزن سرخ پوش که همان مدیر عامل کالت بود به بالای پله ها آمده بود و همه منتظر شنیدن حرف هایش بودند.

- " خوش اومدین" ناتالی رفت و کنار الیسا ایستاد تازه سخنرانی شروع شده بود.

- "به بازی مرگبار خوش اومدین... لوسی کالت هستم... همسر بنیان گذار شرکت بازی های کالت... همسرم همیشه یک رویا در سرش داشت" انگشت چروکیده اش را بالا گرفت " یک رویا در سر داشت... بتونه مهره های بازی رو زنده کنه... اینکه بتونه به بازی طراحی کنه که دنیا رو منقلب کنه... همین کارم کرد... پیش از اینکه بمیره به بازی طراحی کرد... به بازی واقعا مرگبار با جایزه ی یک میلیون دلاری که شما رو یک شبه تبدیل به میلیونر میکنه... هیچ کس حاضر نیست از این جایزه بگذره... حالا این بازی چی هست... همسرم اسمش رو گذاشت بازی مرگبار که در اون مهره های ضعیف تر حذف میشن..."

لوسی با انگشتش به گوشه های سقف اشاره کرد که در هر کنج دوربینی نصب شده بود " هر لحظه اقدامات شما ریز به ریز مشاهده می شه... از کوچک ترین کارهای شما مطلع هستیم... ولی چطور باید بازی کنید؟"

لوسی دستانش را در هم گره زد و پاسخ سوال خودش را داد " مدت زمان بازی حداکثر هفت شبانه روز هست... به هر یک از شما اتاقی در هتل داده میشه... چهار شرکت کننده در ضلع شرقی و چهار شرکت کننده در ضلع غربی هتل در اتاق های خودشون ساکن می شن... این مسابقه فقط یک برنده داره و جایزه قابلیت تقسیم شدن نداره... پس... فکر نکنید میتونید اون رو با کسی قسمت کنید... ما دو برنده نداریم... دوباره انگشتش را نشان داد " فقط یک برنده..."

لحن لوسی پیر جدی شد " در بین شما هشت نفر... یک قاتل وجود داره... یکی از شما گرگه و بقیه بره... گرگ وظیفه داره همه رو بکشه... گرگ باید گله رو پاکسازی بکنه... بره ها باید از دستش فرار کنن یا... یا گرگ رو بکشن... بعد از کشتن قاتل خودشون تبدیل به گرگ میشن و باید بره ها رو شکار کنن... شما یا میکشین یا کشته میشین... " همه از حرف های لوسی شوکه شده بودند ابراهام مرد سیاه پوست عضلانی همه ی حریفانش را از نظر گذراند و لبخند زد.

سارا ترسیده بود و دارن هم انگار داشت می لرزید...

- " برنده هفت روز فرصت داره که مسابقه رو بیره... " لوسی یک تاس سرخ را به همه نشان داد " این نشانه قاتله... هرکس قاتل رو کشت باید اینو همراه خودش داشته باشه... تاس سرخ بره رو تبدیل به گرگ میکنه... پس همیشه همراه داشته باشینش... بعد از کشتن گرگ با این تاس تبدیل به گرگ میشین و اجازه دارین بره ها رو بکشین... و اخرین قانون... هیچ بره ای اجازه نداره بره ی دیگه رو بکشه... به هر دلیلی... وگرنه از بازی حذف میشه... تکرار میکنم شما در صورتی میتونید گرگ باشین که تاس سرخ رو داشته باشین بدون اون اجازه ی کشتن ندارین"

کل دنیا پشت تلوزیون هایشان از قوانین بازی شوکه شده بودند ولی در عین حال خیلی مشتاق تماشای ان بودند. یک بازی جدید به نام بازی مرگبار که به معنای واقعی کلمه مرگبار بود و فقط یک برنده داشت. شاید بسیاری از مردم از اینکه نامشان در قرعه کشی انتخاب نشده بود خوشحال بودند ولی هشت نفری که درون هتل حضور داشتند بسیار ترسیده بودند.

- " همه ی چیزهای مورد نیاز شما در اتاق هاتون قرار گرفته همچین برای خوردن شام میتونید به رستورانی که در ضلع غربی هتل قرار داره مراجعه کنید... بار و یک سالن تعاتر هم درون هتل هست..."

مردی سیاه پوش نزدیک شد و به هر یک از هشت نفر یک کلید داد که یک تکه ی چوبی از ان اویزان بود. روی تکه ی چوبی کوچک عددی سه رقمی نوشته شده بود.

"چهار شرکت کننده چهار اتاق در ضلع شرقی کنار یکدیگر خواهند داشت و چهار شرکت کننده ی دیگه در ضلع غربی ساکن خواهند شد."

ابراهام میلر ، سارا بیک، بنسون دیکنز و رابین پاستور کلید های اتاق 420 تا 423 را داشتند که این یعنی انها در ضلع شرقی هتل کنار یکدیگر هوند بود. الیسا ترنر ناتالی فورثمن دارن بلک و جوزف مکلارن هم کلید های 320 تا 323 را در دست داشتند که انها باید در ضلع غربی هتل واقع می شدند.

لوسی کالت لبخندی زد " بزودی در های هتل بسته میشه و تا وقتی که برنده ای نداشته باشیم باز نخواهد شد...مراقب خودتون باشین بچه ها...امیدوارم موفق بشین" لوسی یک لبخند مصنوعی که خوی شیطانی اش را پشت ان پنهان کرده بود به صورت داشت خوبی شیطانی که به هیچ وجه پشت یک لبخند جا نمی شد و در نتیجه دمش بیرون می زد.

اعضای گروهی که خدمات داده بودند یک به یک از در های هتل بیرون رفتند و در اخر خانم لوسی کالت هم از هتل خارج شد همه ی شرکت کنندگان میتوانستند حضور انبوهی عکاس و فیلم بردار را پایین پله های ورودی هتل ببینند که خانم لوسی کالت را هدف دوربین های خود قرار داده بودند.در ها به آرامی شروع به بسته شدن کردند هر دو در به صورت همزمان و به آرامی بسته می شدند در اخرین لحظات لوسی چرخید و برای همه ی شرکت کنندگان دست تکان داد در ها در حالی بسته شدند که گویی چهره ی شیطانی پیرزن میان انها پرس میشد.

بعد از اینکه در ها بسته شد سکوتی عمیق در هتل برقرار شد.همه ی شرکت کنندگان برای لحظه ای به همدیگر نگاه کردند هیچ کس نمی دانست و حتی حدس هم نمیزد که تاس سرخ در دستان کدام یک از آنان بود.ابراهام مرد سیاه پوست عضلانی به سمت دو در وسط راه پله ها رفت در ها را که باز کرد باری دید به همه اشاره کرد " بیاین بشینیم اینجا و به نوشیدنی بخوریم..بیشتر باهم آشنا شیم" باقی اعضای گروه در حالی که همدیگر را می پاییدند به آرامی به سمت پله ها رفتند و از انها بالا رفتند به دو در رسیدند و از ان عبور کردند و به داخل بار رسیدند بار از نور پردازی ملایمی برخوردار بود صندلی هایش چهارپایه بودند و پشتی نداشتند شیشه های نوشیدنی روی میز وسط چیده شده بود تا شرکت کنندگان با راحتی به انها دسترسی داشته باشند.

ابراهام رفت و یکی از شیشه ها را برداشت الیسا هم از همه ی دوستانش سبقت گرفت و سر میز رفت و یک شیشه ی دیگه برداشت " چی دوس داری؟"

ابراهام ابروهایش را بالا انداخت و به الیسا نگاه کرد " خیلی وقته که ننوشیدم..."

الیسا شیشه ای که در دستش بود را به روی میز برگرداند و سپس گفت " جدی؟ ارتشی هستی؟"

ابراهام هم شیشه را به روی میز برگرداند و گفت " بودم...ولی دیگه نیستم"

همه ی بچه ها به سر میز نوشیدنی ها رسیدند جوزف پسر زرد موی سفید پوست که انگار اصلیتی روسی داشت آمد و یک شیشه برداشت و رفت سر میزی نشست...همه ی بچه ها نوشندی برداشتند و سر یک صندلی نشستند الیسا و ناتالی سر یک میز نشستند اینجا فقط انها همدیگر را میشناختند و به یکدیگر اعتماد داشتند.

ابراهام که کمی نوشیدنی خورد پرسید " بیاین همدیگه رو بیشتر بشناسیم...ابراهام...افسر بازنشسته ی ارتش..". بعد از او همان پسر زرد مو با پوست روشن و صورتی اصلاح کرده گفت " جوزف...بیکارم..."

الیسا به جوزف نگاه کرد سپس چرخید و به ابراهام نگاه کرد دستش را بالا برد " الیسا...توی یه فروشگاه کار میکنم..."

ناتالی هم گفت " ناتالی...طراح هنری سایت هستم"

ابراهام که گویی همه را به خاطر میسپرد با حرکت سر تایید کرد. دختر خجالتی هم دستش را بالا برد می خواست انرا پایین بیاورد ولی انرا بالا برد و گفت " سارا هستم..بیکار..."

مردی که لباس بدون استین پوشیده بود روی بازویش یک مار کبرا خالکوبی شده بود گفت " بنسون...مکانیک موتور سنگین "

یک مرد دیگه هم بود یک مرد میان سال عینکی که گفت " رابین پاستور...کارمند بانک..." سپس نوشیدنی اش را بالا کشید و بعد از چند بار سرفه کرد. باعث شد ابراهام بخندد همه به دارن نگاه میکردند همان مرد باریک اندام خجالتی و منتظر بودند که خودش را معرفی کند. او هم وقتی دید همه نگاهش می کنند گفت " دارن...تو فروشگاه برادرم کار میکنم"

ابراهام دوباره به همه نگاه کرد داشت همه چیز را دوباره مرور می کرد.

الیسا گفت " از خودت بگو ابراهام به نظر میاد... گذشته ی پر ماجرای داشتی "

ابراهام به الیسا نگاه کرد سپس گفت " هیچ گذشته ای ندارم... تنها دلیل برای شرکت توی این مسابقه شروع یه زندگی جدید... و مطمئنم که من پیروز میشم... پس از الان به گرگ میگم " سرش را چرخاند و همه را از نظر گذراند " نمیتونه منو شکار کنه در اولین فرصت تاس سرخ رو ازش میگیرم و کار همه رو میسازم.. "

جوزف گفت " زیادی مطمئن نباش مرد... تو اونقدر ا هم قدرتمند نیستی... " ابراهام با خشم به او نگاه کرد " تو میخوای جلوی منو بگیری ؟ "

جوزف بلند شد به میزش تکیه داد " اره... من جلوتو میگیرم... خیلی مغرور نشو "

ابراهام بلند شد و با خشم به سمت جوزف رفت و یقه ی او را گرفت همه از روی میز هایشان بلند شدند. ناگهان بلندگو گفت " لطفا باهم درگیر نشین بچه ها... شما اجازه ی این کار رو ندارین " ابراهام از جورف جدا شد و به دوربین ها نگاه کرد میدانست که همه ی امریکا در حال تماشا کردنش بودند.

"-خیلی زود کارت رو میسازم عوضی... فقط یکم صبر کن "

سارا با ترس پرسید " تاس دست کیه؟ "

همه به یکدیگر نگاه کردند رابین کارمند بانک داشت لیوانش را میان انگشتانش بازی می داد و دارن خجالتی هم به میز چشم دوخته بود باقی به همدیگر نگاه می کردند. ولی کسی پاسخ نداد حق هم داشت قاتل فقط یک نفر بود اگر اکنون خودش را معرفی می کرد به سرعت کشته می شد پس ترجیه می داد سکوت کند.

ابراهام با خشم به همه نگاه کرد " هر کسی که تاس سرخ رو دستش داره بدونه... منو نمیتونه بکشه... کارش رو خیلی زود تموم می کنم " بعد از این گفت و گو ها بود که همه بلند شدند به سمت اتاق هایشان بروند. ناتالی و الیسا و جوزف و دارن به سمت ضلع غربی حرکت کردند از پله ها بالا رفتند و به طبقه ی اول ضلع غربی رسیدند. سالن تعاتر و رستوران در این طبقه واقع بود یک ویتترین شیشه ای هم دیده می شد که یک مانکل لباسی سرخ به تن پشت ان ایستاده بود.

چند پله ی دیگر تا به طبقه ی بالا برسند به اتاق هایشان... ناتالی در اتاق شماره ی 320 الیسا در اتاق شماره ی 321 جوزف در اتاق شماره ی 322 و در اخر دارن در اتاق شماره ی 323 ساکن شدند. همه باهم کلید هایشان را وارد قفل کرده و چرخاندند و همزمان وارد اتاق هایشان شدند. اتاق یک تخت یک نفره یک میز کوچک یک یخچال کوچک یک میز و یک صندلی و یک ایینه ی بزرگ داشت همچنین یک در در فاصله ی دو متری در خروج داشت که به دستشویی و حمام باز میشد انتهای اتاق هم یک بالکن کوچک قرار داشت.

از ان سو در ضلع شرقی ابراهام در اتاق 420 سارا در اتاق 421 رابین پاسنور در اتاق 422 و در اخر بنسون دیکنز وارد اتاق 423 شدند. اتاق انها هم عینا شبیه اتاق گروه دیگر در ضلع غربی بود. ابراهام وارد اتاقش شد ساعتش را روی میز رها کرد و سپس روی تخت دراز کشید. یک میلیون دلار جایزه ی مسابقه بود و مطمئن بود که این مسابقه را به راحتی برنده می شد.

ناتالی روی تختش نشست همه جا را بر انداز کرد... کش موهایش را باز کرد و انها را روی شانه ی راستش ریخت سپس نفس عمیقی کشید بلند شد و در دستشویی و حمام را باز کرد دستشویی در سمت راست و حمام در سمت چپ بود و یک پرده ی سفید کدر انها را از هم جدا می کرد رفت و پرده را کنار زد بالای دوش یک دوربین نصب شده بود. باورش نمی شد که داخل حمام هم دوربین کار گذاشته بودند. زیر لب گفت " لعنتی ها... "

وقتی برگشت با دیدن فردی پشت سرش جا خورد... دستش را روی سینه اش گذاشت و نفس نفس زد " اینجا چیکار میکنی؟ "

الیسا لبخند زد " ببخشید رفیق... در اتاقت باز بود... " ناتالی نفس عمیقی کشید و دوستش را نگاه کرد ترسیده بود. الیسا از حمام خارج شد " چیه؟... بنترس تاس قرمز دست من نیست... بیا میخوام باهات حرف بزنم "

ناتالی پشت سر الیسا از حمام خارج شد الیسا هم رفت و روی تخت نشست سپس به بهترین دوستش اشاره کرد " بیا بشین... چرا نمیشینی؟ "

ناتالی با ترس و شک رفت و با فاصله از بهترین دوستش نشست " جدا فکر میکنی گرگ منم؟... لعنت بهت... من اومدم باهات حرف بزنم "

ناتالی مکئی کرد و گفت " بگو "

"-بین ما نمیدونیم تاس دست کیه...گرگ اول کیه...ولی من میگم بهتره قبل از اینکه شروع به شکار کنه بفهمیم که گرگ کیه...قبل از اینکه تلفات بدیم..."

ناتالی گفت " نمیخوام دستم به خون الوده بشه ایسا...ترجیه میدم در رو قفل کنم و تا اخر مسابقه اینجا بمونم...برام مهم نیست کی برنده میشه"

ایسا گفت " عزیزم درکت میکنم...ولی ما اونا رو امضا کردیم...از نظر قانونی ما همه برده های کالت هستیم...تو دوس نداری دست به خون کسی الوده بشه...ولی بقیه برای یک میلیون دلار همه کار میکنن"

"-تو هم گفتی...تو هم گفتی برای یک میلیون دلار ادم میکشی"

ایسا مکئی کرد "اره گفتم...ولی حالا که فکر میکنم میگم کاش هیچ وقت اسم تو تو قرعه کشی در نمیومد..."

این حرف ایسا ناتالی را ترسانده بود " منظورت چیه؟"

ایسا اهی کشید و گفت " برای شام همه تو رستوران جمع میشن...اونجا میبینمت...مراقب خودت باش...حواست رو هم خوب جمع کن...باید بفهمیم تاس دست کیه..."

ایسا شانه ی دوستش را فشرد و از اتاقش بیرون رفت بعد از اینکه دست تکان دهد رفت و در را بست چیزی که ناتالی را ترسانده بود حرف ترسناک ایسا بود اینکه ایسا ارزو می کرد کاش هیچ وقت بهترین دوستش در این مسابقه شرکت نمی کرد.

همه برای صرف شام در طبقه ی اول جمع می شدند و ناتالی مطمئن بود که قاتل هرکس بود به این زودی ها خودش را نشان نمی داد چون در صورت قتل در جمع او را می کشتند. خودش را مرتب کرد لباس زیبایی که در اتاق بود را به تن کرد یک لباس با پولک های سرخ موهایش را هم به صورت دم اسبی پشت سرش بست.

کمی به ساعت 9 مانده از اتاقش بیرون آمد و در را قفل کرد به سالن خلوت نگاه کرد خیلی ترسناک بود به سرعت رفت و به پله ها رسید کمی جلو تر ایسا و جوزف داشتند از آخرین پله ها پایین میرفتند. ناتالی هم به سرعتش افزود به سرعت از پله ها بالا رفت پشت سرش تعقیب کسی را حس کرد برگشت دارن خجالتی هم پشت سرش حرکت می کرد به آرامی...ناتالی حتی احتمال می داد تاس دست او باشد.

وقتی به انتهای پله ها رسید در رستوران را باز کرده بودند سارا و مردی که تعمیر کار موتور سنگین بود با سبیل پر پشت خودش که با نام بنسون شناخته می شد هم خودش را به رستوران رسانده بود. ناتالی وارد رستوران شد دختران روی یک میز جمع شده بودند ناتالی هم به جمع آنها رفت ایسا و سارا روی صندلی هایشان نشسته بودند. سلام کردند و نشستند.

جوزف و بنسون هم کنار هم نشستند دارن هم روی یک میز تنها نشست خیلی ترسیده بود و به کسی اعتماد نداشت. فقط ابراهام و رابین در جمع حضور نداشتند که بعد از چند دقیقه خودشان را رساندند رابین اول و در اخر ابراهام وارد شد رابین تنها نشست و ابراهام هم همینطور....

چند لحظه سکوت بین آنها برقرار شده بود. بنسون مرد سبیل کلفت به ابراهام نگاه کرد و به جوزف که کنارش نشسته بود نگاه کرد " اون از تو بدش میاد..."

جوزف هم به ابراهام نگاه کرد " هیچ کس از کابوشش خوشش نمیاد"

بنسون نوشیدنی اش را سر کشید " من برای این بازی ها خیلی پیرم...اگه تاس دست اون باشه کارم تمومه...با یه حرکت میمیرم"

جوزف به بنسون نگاه کرد و دستی به بازویش زد " به نظر نمیاد پیر باشی مرد...چی کم داری از اون..."

بنسون بدون اینکه به کسی نگاه کند گردابی درون لیوانش درست کرد و پرسید " اگه تاس دستت بود اول کی رو میکشتی؟"

جوزف هم جواب داد " اون سیاه خیکی رو...خیلی مغرور شده...خودشو دست بالا میگیره.." همین سوال را جوزف از بنسون پرسید " تو کی رو اول می کشتی؟"

بنسون مکئی کرد و گفت " نمیدونم..."

نسخه ی کامل را خریداری کنید

47 صفحه